

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا رسول الله و آله الطیبین

الطاهرین المعصومین و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین

اللهم وفقنا و جمیع المشتغلین و ارحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین

بحث منتهی شد به اخذ اجرت بر اذن.

عرض کردیم طبق قواعد مگر اذن انسان برای خودش باشد طبق قواعد مشکلی ندارد و هیچ فایده‌ای به طرف برنگردد به موجر. و الا طبق قواعد انواع اذن چه برای اینکه مثلاً خود شخص بگوید... و چه اذن اعلام و اینها طبق قواعد اشکالی ندارد. لکن دو تاروایت هست که عرض کردیم به لحاظ ظاهری خیلی بعید است اجلاء اصحاب به این دو تا روایت اعتماد کرده باشند، خیلی بعید است. چون یکی، یک نسخه از علاء است که در اختیار خاندان برقی بوده، بعید است مثل شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران به این جور روایات اعتماد کنند. یکی هم نسخه‌ای است، روایتی است که شبهه وضع و جعل در آن هست، محمد بن موسی، ما برای احترام مخصوصاً نجاشی هم گفته والله اعلم نمی‌گوییم وضاع و جعل و اینها، لکن خب شبهه هست، لکن عملاً این فتوا بوده و این روایت قبول شده. لذا حالا به قول امروزی‌ها یک احساسی می‌کنیم، اگر احساس باشد نتیجه‌اش احتیاط است، یا اگر رویت و واضح باشد، نتیجه‌اش فتوا است. لا اقل این احساس را می‌کنیم که این مطلب تلقی به قبول شده و این بعید است به این دو تا روایت اکتفا کرده باشد.

لذا اخذ اجرت بر اذن به انحاء مختلفش انصافاً اشکال دارد.

یک وجه دیگری بود که مرحوم استاد آوردند، عرض کردیم این وجه را در همین مستند نقل کردند، خواندیم عبارت ایشان را. در بحث مکاسب گفته نشده، در بحث مکاسب در بحث منافات وجوب با اخذ اجرت گفته شده. الان اینجا منافات عبادیت با اخذ اجرت است، این با آن فرق می‌کند. و آن اینکه ملک می‌شود این عمل ملک می‌شود، اگر ملک شد دیگر نمی‌تواند لله قرارش بدهد. این وجه را در کتاب مستند فرمودند، بعد هم فرمودند صحیح این است که ملک نمی‌شود.

فکر می‌کنم عبارت مستند که جواب دادند شاید دقیق نباشد، نمی‌دانم والعلم عند الله. حالا مراد ایشان چیست؟ خود ایشان اعلم بما هو و الا در باب اجاره ملک می‌شود که ایشان، بله، در باب تکلیف ملک نمی‌شود، اینجا بحث اجاره است و بحث اجاره ملک می‌شود.

جوابش این است که ملک می شود اما با قصد قربت ملک می شود نه ذات اذان، یعنی اگر گفت شما پول بگیر از من اذان را بلند بگو که من مثلاً وقت را بشناسم یا بلند بگو که من به اذان شما اکتفا بکنم، یا پول می دهد که اذان بگو تا این عادت بکند به اذان گفتن و اقامه گفتن، من باب مثال عرض می کنم.

اینها ظاهراً مانعی ندارد، لولا این نص خاصی که وارد شده، اینها مانعی ندارد و طبق قاعده باید درست باشد و ملک هم می شود. این که ایشان فرمودند ملک نمی شود در کتاب مستند این روشن نیست. ملک می شود اما آنی که ملک می شود اذان به قصد قربت است نه ذات اذان، ذات اذان ملک نمی شود، اذان با قصد قربت ملک می شود. یعنی می گوید شما اذان بگو بلند که من گوش بدهم که من نماز را بدون اذان بخوانم و به اذان شما اکتفا بکنم. منفعت هم دارد، مشکل هم ندارد، چه مشکل خاصی دارد، هیچ مشکلی حسب قواعد ندارد و ملک این موجد می شود، اما ملکش می شود سر مسئله به اصطلاح با قصد قربت. اذان با قصد قربت را از او خواسته. و در خود این کتاب به اصطلاح مصباح الفقاهه هم اشاره ای دارند.

امروز یک مقداری حالا بعد از این مطلبی را که الان عرض می کنیم، یک مقداری هم راجع به بعضی از نکاتی که در بحث مانده، آنها را هم می خوانیم که تکمیل بشود و برسیم به بقیه بحث انشاء الله تعالی.

قسمت دیگری که در اینجا در ذیل اذان به مناسبت در ذیل عبادیت و یک مقداری اش هم مرحوم استاد به مناسبت متعرض شدند، آن معیار عبادیت مثلاً مرحوم آقای اصفهانی نوشتند بعضی از اعمال ذاتاً خضوع است مثل رکوع و سجود و اینها، یک بحثی راجع به این مطلب مطرح فرمودند، چون در بحث های اصولی سابق هم این بحث ها آمده، و عرض کردیم کرارا و مرارا این مباحث در تاریخ اسلامی، یعنی در تاریخ فقه و اصول و این معارف دینی ما موجود بوده که معیار چیست؟ عرض کردیم مثلاً یکی از معیارها نزد بعضی از ایشان، معقول المعنا و غیر معقول المعنا، هر چیزی که امر به آن بخورد و معقول المعنا باشد، عبادی نمی دانند، غیر معقول المعنا باشد عبادی است، معیار در عبادیت را این می دانند. مثلاً این قائل می گوید وضو عبادی نیست، چون آدم دستش را می شوید صورتش را و تمیز می شود، این که معقول است، دیگر معنای واضحی دارد، اما تیمم که انسان دست به خاک بزند و به سرش بزند، معنایی ندارد، خاک به صورت زدن چه فایده ای دارد، بلکه به قول امروزی ها کثیف هم می کند آدم را. این خاک چون معنایش واضح نیست، سرش واضح نیست که چرا این طهور باشد، لذا چرا این طهور باشد، یا خاک خودش طهور باشد، این را عبادی می دانند. فرق بین عبادی و غیر عبادی. این دیگر در مباحث تعبدی و توصیلی قاعداً متعرض می شوند، آنجا هم ما متعرض شدیم.

آن توضیح را که عرض کردیم اجمالاً انسان در زندگی خودش طبیعتاً اعمالی را که انجام می دهد به طور طبیعی محوریت خودش است. می رود بازار غذا می خرد که بخورد لباس می خرد که بپوشد، این محوریت خودش است. لکن در زندگی انسان گاه گاهی محوریت خودش نیست، غذا می خرد برای بچه، لباس می خرد برای مثلاً برادرش، یعنی برای برادر هست، پسر هست، خانه هست، زندگی هست، فرض کنید یک وسیله ای می خرد برای ماشین. لکن اینها هم اگر دقت کنید به یک معنایی به همان محوریت ذات خودش بر می گردد. لکن از قدیم عرض کردیم شواهد نشان می دهد تا وقتی که الان آثاری از انسان دارند این هست که انسان بعضی از کارها را برای یک محور خارج از ذات خودش و بالا، به دو قید، خیلی بالا که به قول این آقا معقول المعنا، اینجا حرفش بد نیست، قابل تصور عادی نیست، یعنی در حدود خودش نمی بیند، از محوریت ذات خودش یا ذوات دیگری که با او ارتباط دارند، مثل برادر، خواهر، مادر، حتی اگر بالاتر از اینها باشد، مثل اینکه فرض کنید صبح ها ارتشی ها در مقابل پرچم می ایستند، پرچم که نماد یک وطن است، میهن است، ادای احترام می کنند، مثلاً این را هم حالت عبادی نمی دیده بشر. اما اگر این می آید در یک مفهوم خیلی بالایی که احاطه ای به کنه ذات او نداشت، احاطه ای نداشت و احساس می کرد که یک خلأ وجودی دارد و این خلأ وجودی را او پر می کند و از دسترس او خارج است. فرض کنید قومی بودند در صبح در وقت طلوع آفتاب می آمدند گوسفند در مقابل آفتاب قربانی می کردند، این تفکر عبادت در زندگی انسان از اینجا پیدا می شود.

یک محور را بالاتر از خودش فرض کرده و آن محور را مقدس و منزّه و پاک، کاری را که در محور او انجام می دادند، اینها را در زندگی بشر، قبل از اسلام هم بوده، هزاران سال قبل از اسلام، تقریباً کمتر جایی فعلاً پیدا شده که مثلاً قبری از انسان باشد، انسانی که همین شکل انسانی به قول خودشان دارد، بنا بر آن نظریه میمون نباشد، کمتر جایی قبری جایی پیدا شده که انسان باشد و آثار عبادت در آن نباشد، قربانی در آن نباشد، رموزی که دلالت بر تقدس دارد در جایش نباشد.

سقراط است یا کیست؟ ارسطو است در تفسیر انسان می گوید حیوان ناطق، دیگری می گفت نه الانسان حیوان متدین، تنها حیوانی که دین دارد، حالت دینداری دارد انسان است. این به عنوان یک فصلی برای انسان قرار دادند. در حقیقت آنی که در زندگی انسان این بود مجموعه اعمالی را راجع به یک محوری که بالاتر از ذات خودش و بالاتر از آنی است که اطرافیان او مثل برادرش، زنش، بچه اش، خانه اش، مثلاً ماشینش، این اعمال را به عنوان یک محور این طوری که طبیعتاً حالت رازگونه و حالت رمزگونه و حالت ابهام دارد و احساس می کند که آن نهایت خلأ وجودیش را در حقیقت همین موجود پر می کند.

حس می کند که تمام وجود او مربوط است به خورشید، قال هذاری، در روایت هم دارد، آیه مبارکه، یا ماه یا ستارگان، یا حالا فرض کنید آلهه، اصلاً فرض کنید اگر می دید که شیرینی هست حس می کرد باید یک چیزی باشد که کل ما بالعرض بپتهی الی ما بالذات، آن باید الهه شیرینی باشد، الهه جمال باشد، الهه پزشکی باشد، الهه درمان باشد، الی آخره. می گویند در یونان مجموعاً سه هزار الهه وجود داشت. این تصور در زندگی انسان همیشه بوده، این چیز خاصی نیست. و همراه این تصور عمل انسان هم بوده. لذا طبیعتاً در انسان یک عده از اعمال خود به خود به عنوان عبادی مطرح می شده، و اینها اگر ارتباط پیدا می کرد با مکان های معین، می شد عبادی. فرض کنید اگر همین ناقوس کلیسا را ببرند در صحرا ناقوس بزنند بازی کنند بچه ها با آن، این را عبادی حساب نمی کنند، اما در ارتباط با نماز برای مسیحی ها می شود عبادی. اذان هم همین طور است، شما بروید همین جور برای خودتان ذکر بگویید الله اکبر الله اکبر بگویید، این را اذان حساب نمی کنند، اما وقتی مرتبط با نماز شد جنبه عبادی پیدا می کند، این خضوع و خشوع که مرحوم آقای اصفهانی، درست است نمی خواهم منکر بشوم اما خضوع و خشوع معیار عبادیت نیست، معیار عبادیت همین نکته ای است که عرض کردم، مجموعه کارهایی که انسان در طول تاریخ انجام داده است، این ها از محور ذات خودش خارج بوده است، یک محوری بوده است که فوق العاده مقدس بوده است، پاک بوده است، منزّه بوده است، بالا بوده است، والا بوده است، فوق دایره تصورش بوده است، احساس انسانی همیشه این بوده است که این محور اساس وجود او را پر می کرده است، نه این که مثلاً فرض کنید لباس می خرد که بپوشد، آب می خرد که بخورد، غذا می خرد که بخورد، آب بنوشد، این یک حد محدودی است، اما احساسش این بوده است که یک نیرویی است فرض کنید مثلاً خورشید، این خورشید یک نیرویی است که تمام وجود او را پر می کند، این ادای احترامی که در مقابل او می کرد، یا گوسفندی را می آورد و در مقابل او می کشت، این را عبادت می دانست و لذا بطور طبیعی هم این بود که وقتی می آمدند گوسفندی را جلوی خورشید یا بت می کشتند، دیگر نمی خوردند چون تصورشان این بود که مال آن هست و مال من نیست، دقت می کنید؟ یا دستگاهی بود که آنجا آن را می سوزاندند، یا اگر در مکان مقدسی بود، مثلاً راهبی در آنجا بود به او می دادند، یا راهب آن را تقسیم می کرد به کسانی که آنجا برای عبادت می آمدند، ببینید! تمام این تصورات یک رشته ای دارد، و حتی در مثلاً خیلی قبل از اسلام، شاید قبل از اسلام و ایذا قبلش، فرض کنید مثلاً اگر قربانی می آمدند می کشتند، چون خود مکه می گویند مکه، در آن لغت آن زمان به معنای محرقه، محرقه یعنی به اصطلاح جای سوزاندن قربانی، می آمدند مثلاً گوسفند را حالا جلوی بت ها، جلوی کعبه، سر می بریدند و رها می کردند، خوب دقت بکنید، چون در عبادت این تصور بود، می گفتند این مال ما نیست این مال خدا است، از دایره محور ذات من خارج است، اصلاً تصور عبادت این جور بود، و لذا در روایات، در آیه مبارکه فاطموا منها حالا اگر سر بریدید قربانی، این نیست که ولش بکنید، بخورید، تقسیم بکنید، خودتون

بخورید، به دیگران بدهید، به محتاج بدهید، سر این که این تقسیم هم مستحب است این هست، چون این امر در مقام توهم حزر است، آقا چون معروف تقسیم است، عده ای گفته اند امرش واجب است فاطعموا منها، امر دلالت بر وجوب می کند، سر این که دلالت بر وجوب هم نمی کند این است، چون در آن تصور می کشند، سابقاً هم من حدود سی و هفت هشت سال پیش که ما شهر داشتیم، خب چون زیاد بود، همین کوه های منا پر از جسد می شد، چون مثل حالا نبود، اصلاً واقعا مشکل بود، یک جایی اش که قربانگاهی داشت که ما رفتیم آنجا قربانی کنیم، اصلاً روی جسدها راه می رفتیم، روی جسد گوسفند ها راه می رفتیم، شاید دوسه متر جسد گوسفند بود، بعداً روی این تپه های منا پر از جسد بود، همین جوری گوسفند ها را کشته بودند ول کرده بودند، هیچ کس نگاه نمی کرد از بس زیاد بود، یا گاویا گوسفند، بیشتر گوسفند، خب حالا به این صورت الان تشکیلاتشان خیلی قوی شده، همان لحظه می فرستند به کشورهای اسلامی، یعنی همان لحظه پوست می کنند و به حساب مرتبشان می کنند، تیکه پاره شان می کنند، منجمدشان می کنند، می فرستند به کشورهای آفریقایی برای مناطق محروم استفاده کنند. علی ای حال این اصولاً در میان، و هر دو جا هم قربانگاه بود، هم در منا قبل از اسلام، هم خود مکه، الان هم در روایات ما همین طور است. هم در منی می شود کشت و هم در مکه می شود، فتوا هم بر همین است. فقط آنچه که در اسلام آمد که این حدی را این طور ول نکنید، اضافه اش این شد. آن حالت قربانی بودنش ولله بودنش وفی سبیل الله بودنش، آن محفوظ ماند، نه اینکه آن به هم خورد، آن حالت محوریت الهی اش محفوظ ماند. آن وقت تدریجاً یک عده از اعمال در طول تاریخ جنبه عبادی پیدا کرد، ولو ممکن است مثلاً به نظر شما دیگر مثل و ما کان صلاتهم عند البیت الا تصدیه و مکاء، خب می آمدند دور خانه کعبه می چرخیدند به قول معروف ؟؟؟ می زدند به قول ما، دور بر کعبه، این هم اسم حالت صلاتی داشت، یا سوت می زدند، آن سوت زدن و سفیر به قول عربی، این را به عنوان نمازی. همین را قداست برایش، یعنی اگر از او می پرسیدند می گفت این را به خاطر خدا انجام می دهیم، دقت می کنید؟ این آیه مبارکه هم در حقیقت که آمده نه اینکه دلالت بکند که قصد امر معتبر است، این همان نکته ای است که در وجدان افراد بود، این را تأکید کرد، و ما امروا الا لیعبد الله مخلصین له الدین، این اوامر هم برای این آمده که انسان فقط اخلاص بالله بکند به آلهه متعدد، حالا در یونان که الا ما شاء الله الهه زیاد بود، در ایران هم که معروف بود مجوسی و دوتاها هستند، ثویه هستند، دو خدا قائل هستند. و این را به عنوان خدای واحد مطرح بکند، و نمازها در آن تغییر پیدا کرد. در آن روایت دارد که مردک آمد صحبت کرد در نماز، بعد که نماز تمام شد، گفت افراد به من اشاره کردند، سر و صدا کردند که صحبت نکن، نمی فهمید، می گفت چه شده، حالا در نمازهایشان صحبت می کرد، گفت بعد از نماز پیغمبر فرمودند: ان صلاتنا هذه لیس فیها شیء من کلام الادمی، ان ما هی تسبیح و تقدیس و تحمید و ... اصلاً این نماز ما این جوری است. یعنی در ذهن حالت نمازی یک حالت مرتکزی بود. البته می گویند نماز در خود لفظ صلاة عربی نیست، از بابل، عبری هم نیست،

از بابلی قدیم است، حالا به هر حال وارد آن بحث نشوم، اما این حالت قبل از اسلام در شعر جاهلی هم داریم. اصلاً اولین آیاتی که بر پیغمبر نازل شد در آن لفظ صلاة دارد، این که می گویند صلاة لغوی بوده خلاف ظاهر است، رأیت الذی، در سوره اقرأ است دیگر، حالا می گویند پنج آیه سوره اقرأ سال اول نازل شد، پنج تایش بقیه اش بیش از پنج تا سال دوم نازل شد، حالا اگر سال دوم هم باشد، (ارأیت الذی ینهی عبداً اذا صلی)، اصلاً از همان اول قرآن ما صلی داریم، این جزء آیات قطعاً اوایل نزول قرآن است که در آن تعبیر به صلاة به کار برده. آن وقت در طی زندگی بشر خوب دقت بکنید، هر چه که می آمد جنبه عبادتش مثلاً عنوان صلاة بود، عنوان روزه بود، مثلاً عرب عنوان روزه نداشت، عرب حج را داشت، حج را به عنوان به اصطلاح یک فریضه چون می گفتند ما وارث حضرت ابراهیم علیه السلام هستیم اما باز هم مثلاً مراتب شرک یا مثلاً در صفا و مروه بت ها را گذاشته اند اطراف کعبه، بت ها را گذاشته بودند، آن حالت اصل عبادش محفوظ بود، آن وقت طبیعی اش این جور می شد، هر چه می خورد به صلاة، هر چه رابطه ای با صلاة پیدا می کرد، بحث خضوع نیست، بحث خشوع نیست، این یک رابطه یعنی یک استمراری در تاریخ بشری دارد. این طور نیست که حالا یک روز و دو روز باشد، در ادیان و تقالید و در اعراف شکلش عوض شده، و الا حقیقتش و ماهیتش همانی است که آمده، فقط در اسلام آمده که ما امروا الا ليعبد الله مخلصین، تمام این اوامر و تمام این عبادات به خاطر حصول اخلاص لله است. ما کان من نذر لله، چون در خود آیه دارد ولیوفوا نذورهم، اصلاً نذور، و در خود آیه دارد قالوا هذا لله و هذا لشركائنا، خوب دقت بکنید، این هذا لله همان محوری است که من می گویم، شرکش کجا بود؟ لشركائنا، آنی که در قرآن آمد این بود، در حالت جاهلی بود، آنی که تصحیح شد این که بگویند هذا کله لله، دیگر لشركائنا را بردارند، دیگر شرکائی مطرح نیست. لذا در روایت مبارکه نقل شده که ما کان من نذر لله ففی به، نذوری که برای غیر خداست، چون در جاهلیت نذور بود، نذور این طور نبود که در اسلام ابداع شده باشد، ادله نذر این نیست که تأسیسی باشند، ادله نظر امضائی هستند. اصولاً ادله عبادات امضایی هستند. حالا مثلاً خود مشرکین صوم نداشتند، عرض کردیم در آیات مکیه، ما صوم نداریم، یکی داریم، (انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا)؛ صوم سکوت آمده آن هم نقل از انبیاء سابقه. اما در تورات بود، لذا آیه صوم هم در مدینه مطرح شد، اصلاً آیات صوم مال مدینه است، کلاً آیات صوم، چند تا هم بیشتر نیست، همان چند تا هم مال مدینه است؛ چون در مکه اصلاً صومی مطرح نبود. آیات زکات چرا، اقیم الصلاة و اتوا الزکاة در آیات مکه هم داریم. حتی در آیات مکه داریم (ما سلککم فی سقر) که ظاهرش به مشرکین است (قالوا لم نک من المصلین) این حالت صلاة، حالت مثلاً زکات، حالت حج، حالت نذر، یعنی این حالات عبادی در زندگی، آن وقت در زندگی انسان چون در طول تاریخ مثلاً نماز جنبه عبادی داشت، آنچه هم که با او مرتبط می شد، آن هم جنبه عبادی پیدا می کرد. مثلاً خانه ای که به عنوان نماز بود، مسجد، آن هم جنبه عبادی پیدا می کرد. و قاعدتاً هم این طور بود، آنچه که جنبه عبادی پیدا

می کرد مثل بقیه کارهای ما که محور خود ما هست، آزاد نیست. الان شما خانه تان آزاد است، هر کاری می خواهید بکنید، هر جا بروید، هر وقت بروید، هر حالتی داشته باشید، فرض کنید مثلاً با وضویی وضو، اما مسجد برایش حالت می گذارند، ببینید این تا حالت می گذارند جنبه عبادی پیدا می کند. برایش قید می گذارند. اگر شما فرض کنید بخواهید بگویید الله اکبر به عنوان ذکر چون در روایات دارد که ذکر است اصلاً اذان ذکر است، ظاهراً آن سه تایی اولش ذکر باشد، چون ذکر علی عباد، چهار تایی اول. اصلاً در روایت دارد که ذکر است. آن حی علی صلاة و اینهاش معلوم نیست که ذکر باشد، لذا دارد تبدیل به لا حول و لا قوة الا بالله، ببینید شما این اذان را بخواهید همین جوری برای خودتان الله، این محدودیت ندارد، هیچ قیدی هم ندارد، اما اگر آمدید این را به عنوان صلاة اذان گفتید، باید در وقت باشد، قبل از وقت نباشد، باید نمی دانم دارای شرایط معین باشد، مثلاً سائر عورت داشته باشد، همه را یکی یکی بحث کردند. این سری که همان اذان اعلام که ایشان اشکال داشتند که جزء عبادیات است یا نه، این نکته اش این است، اصلاً نکته عبادی بودن این است:

چیزی که می آمد ارتباط با عبادت پیدا می کرد، این جنبه عبادی پیدا می کرد مخصوصاً اگر قید و قیود پیدا می کرد. مثلاً اذان که می گویی راه نرو، سه تایی اولش یعنی شهادت ها را راه نرو، در حی علی خیر العمل راه برو، یا در حی علی خیر العمل این جور بگوید، حتی در میان اهل سنت ما هم داریم، که در اذانی که نقل شده همه به وقف است. اشهد ان لا اله الا الله، هاء را هم گفتند ظاهر بکنید، مثلاً الله اکبر، الله اکبر، این راء را ساکت بگیرد، اصلاً ما هم داریم در کتاب شیخ هم دارد نهاییه، که باید در باب اذان همه به وقف بشوند. ببینید این تعبد است و الا خب لغت عربی صحبت کردن وقف هم می توانیم بکنیم وصل هم می توانیم بکنیم، چه فرقی می کند؟ و حتی بعضی از اهل، البته این به نظرم خیلی کج سلیقه است، بعضی از اهل سنت گفتند اگر وصل بکنید به فتح باید وصل بکنید، الله اکبر الله اکبر، راء را فتح بدهید.

س:

ج: خیلی هم تعجب آور است، تصریح کردند، دیگر آن روز می خواستیم بخوانیم، نخواندیم از کتاب مجموع نبوی

س:

ج: چون می گوید این اصلش وقف است، اگر می خواهید حرکت بدهید، چون بعدش همزه مفتوحه است باید فتحه بدهید.

خب مرد حسابی بعدش تازه همان لغت درست الله اکبر الله اکبر اگر بخواهد حرکت بدهد همان حرکت خودش را می دهد خب که ضمه باشد. دقت بکنید، متوجه می شوید چه شد؟ یعنی این قدر تعبد دارد کانما اصلاً این اصلش وقف است، اگر خواستید حرکت بدهید،

نه بالغت عرب حرکت، با آن قاعده دیگری که در باب وقف هست، الساکن اذالتقی مع ساکن، این اگر بخواهیم حرکت بدهیم با آن باید حرکت بدهیم، حرکتی که می دهیم. عرض کردم اصلاً تصریح دارند بعضی از اهل سنت. خیلی عجیب است به نظر ما. اینها می خواهند، نه من دنبال نکته دیگری هستم، نمی خواهم بگویم این مطلب درست است. آن نکته این است که اینها همه تأیید می کند که این جنبه عبادی دارد.

س:

ج: آن حی علی خیر العمل؟

س:

ج: لذا آنها را گفتند لا حول و لا قوة الا بالله بگوید، حکایت آنها را نکنند.

س:

ج: بله، چرا،

س:

ج: آن اذن فی الناس بالحج که،

س:

ج: بله، آن اذن فی الناس بالحج که نه، آن که مال نداء حضرت ابراهیم علیه السلام است، هلموا الی الحج، آن که هیچی، اذن فی الناس، اذان که در قرآن نیامده که، ندا آمده، اذانودی لصلاة من یوم الجمعة، بعضی ها می گفتند ندا آنجا مراد اعلام خطبه امام است. آنجا هم اختلاف دارد.

س:

ج: اذن، این بعد اشتقاق کردند از اذان، چون خود اذان به معنای اعلام است. از آن اشتقاق کردند، این اشتقاق از آن است.

س:

ج: ظاهرش این طور است که باید اذان

س:

ج: باشد اشکالی ندارد.

س:

ج: ببینید نکته اش این است که این کلام آدمی را در ارتباط با یک عبادت می گوید. نکته اش این است که من عرض کردم.

س:

ج: بنایشان به این است که در اقامه بشود در اذان نه، چون اقامه به جزء

س:

ج: باشه، اشکالی ندارد. نکته کلام آدمی بودنش نیست، مثل اینکه من در قنوت، شما می توانید فارسی هم بخوانید، نکته کلام آدمی

بودنش ....

س:

ج: فارسی که دیگر جزء نماز نیست که

س:

ج: معلوم نیست حالا اطلاق اینکه گفتند فارسی فرق بین آن دو تا نمی کند. مدح خدا باشد یا تقاضا باشد.

س:

ج: آن چون، نه بحث ندارد، چون تعبد است، اخذ از تعبد می شود، آن مقداری که تعبد اخذ...

یکی از نکات در باب عبادیت همیشه این بوده که باید اخذ بشود. اگر آمد که حی علی خیر العمل با اینکه کلام آدمی است، حالا چون

بعضی از روایات دارد که آن را هم بگو، حی علی خیر العمل را هم بگو حی علی خیر العمل، در مقام حکایت لا حول ولا قوة الا بالله گفته

نشود. علی ای حال با قطع نظر از این جهت در خصوص اقامه چون یک احتمال دارد که این تقریباً وارد نماز است، روایت هم دارد اذا اقام فقد دخل فی الصلاة، لکن آن احتیاج به بحث محل خودش دارد. فعلاً نمی خواهیم وارد آن بحث شویم.

به هر حال پس بنابراین شما اگر فرض کنید در صحرا همین جور راه می روید برای خودتان دارید می گوید، این قداست پیدا نمی کند. اما اگر بناست این در مسجد گفته شود، در نماز جماعت گفته بشود، این حالت عبادیت به اوسریان پیدا می کند، آن هم جنبه عبادی پیدا می کند.

س:

ج: بله، خب، چون تعبد به آن وارد شده، حالا هر چه می خواهد باشد، کلام آدمی باشد یا غیر آدمی.

بعدش هم اول کلام است، عرض کردم در بعضی روایات دارد که همان را حکایت بکن، آن هم کلام آدمی نمی شود.

س:

ج: تعبد آمد.

س:

ج: چرا در روایات داریم که ...

س:

ج: نه، آنی که هست چون اخذ باید بشود، چون عبادات توقیفی است، این که در وسط حمد مثلاً یک سوره قل هو الله بخواند، نمی شود، همانی که آمده باید خوانده شود. آن جهت دیگری دارد.

علی ای حال کیف ما کان پس بنابراین آنی که به ذهن ما می رسد، اصل معیار عبادیت این است نه مسئله خضوع و خشوع که مرحوم آقای نائینی، یک مقداری هم اینجا مرحوم آقای اصفهانی و یک مقداری هم اینجا مرحوم آقای خویی وارد بحث شدند. ما کمی حالا فعلاً مقداری مناسب با بحث صحبت کردیم، بقیه اش جای دیگر.

معیارش به نظر ما این است. و مهمتر از این یک عده از اعمال قبل از اسلام در تاریخ بشر خودش جنبه عبادیت پیدا کرده. مثل نماز در لغت فارسی. اصلاً این دیگر در وجدان انسانها رفته. لذا اگر آمد گفت مثلاً برویم در آب شنا کنیم، مثل نماز است، خب تعجب می کنیم

می‌گوییم مثل نماز است، این نماز نیست، یعنی همان کار عادی و عرفی را بگوید نماز، این برای ما تعجب آور است. چون نماز وقتی گفتیم به ذهنمان عبادت می‌آید، عبادت خواهی نخواهی محدودیت دارد، این طبیعت عبادت است.

در اذان همه عده محدودیت آمده، در اقامه بیشتر محدودیت آمده، در بین اذان، بعد از اذان و بین اذان صحبت کردن مشکل ندارد، در اقامه جداً مشکل دارد.

س:

ج: نه،

س:

ج: جهزوا، ببینید اگر مجموع اعمالش نه، اما اگر فرض کنید نمازش، چرا جنبه عبادی پیدا می‌کند.

غرضم به اینکه اینها جنبه‌های خاص خودش، مگر اینکه ببینید نماز میت یک نوع دعا است به مقدار دعا بودنش عبادیت دارد نه بیشتر از آن.

علی ای حال کیف ما کان یک ترسیم کلی که از بحث می‌شود این است. حالا یک بحث خصوصیات موردی آن دیگر بحث دیگری است.

آن ترسیم کلی بحث در باب عبادیت این است. آن وقت اگر ترسیم بحث این شد، ما هیچ مشکلی ندارد، یعنی در این جهت فرقی نمی‌کند مشکل به این معنا فرقی نمی‌کند ما وقتی بخواهیم اضافه عمل و محور عمل را خدا قرار بدهیم، حالا یا به خاطر روزی یا به خاطر اینکه خانه گیرمان بیاید، یا به خاطر اینکه مثلاً علم مان زیاد باشد، یا به خاطر اینکه پول از کسی بگیریم، فرقی بین اجرت و آنها ندارد، اگر داعی بر داعی را تصویر بکنیم، اینکه عده‌ای گفتند مثل مرحوم شیخ آنجا چون مثلاً در روایت آمده اشکال ندارد، در اینجا اگر بخواهیم اخذ اجرت بگیریم، به ذهن ما در این جهت فرقی نمی‌کند.

و این یک نکته دیگرش هم بر می‌گردد به آن سعه وجودی نفس انسان. نفس انسانی دارای یک سعه وجودی است. ممکن است عامل اولی پول باشد، سعه رزق باشد، خانه باشد، مطالب دنیوی باشد، اما این می‌تواند باز در مقام عمل، خودش در مقام تطبیق و پیاده کردن، آن عمل را به خاطر امر مولی انجام بدهد، این هست. این نفس انسانی، این را قبول می‌کنیم مشکل ندارد. به عنوان اینکه مولا دستور داده

این کار انجام بگیرد، به عنوان اینکه خدا گفته نماز شب بخوان انجام می دهد، اما فرض کن عامل اصلیش این بوده که روز بعد پول گیرش بیاید، اما این را می تواند فکر بکند و لذا نکته ای هم که در اینجا هست ما عرض کردیم آن نکته فقط مجرد تقرب نیست، چون آن جهتی که هست جهتی است که در کمال خفا و به حالت رازگونه و رمزگونه هست، در آنجا در حقیقت اگر نکته ای بخواهد تقریبی پیدا بکند، نکته اش اطاعت امر است. یعنی دقیقاً باید آنچه را گفته شده انجام بدهد.

و لذا در باب عبادات یکی از اصول اصلی شان همین است. شما دقیقاً نمی توانید، فرض کن گفت سوره حمد بخوان پنج بار هم بخوان، می گویند نمی شود، اما گفت لباس را آب بکش، ده بار هم آب بکش، اشکال ندارد، مشکل ندارد، صد بار آب بکش. یعنی یک تصور کلی هست که آنچه که جنبه عبادی دارد، اینها بر اثر گذشت زمان، یعنی هزاران سال در وجدان انسانها و در مختلف است، عرض کردم الان شاید قبرهایی پیدا شده مال هشت هزار سال قبل، باز هم آثار عبادت در آنها هست. یعنی این یک امر طبیعی است، از وقتی که انسان این شکل فعلی، حالا به قول خودشان دوران ما بعد التاریخ، از دوران ما بعد التاریخ این در تمام جوامع بشری بوده، البته در بعضی از جوامع روزه بوده در بعضی نبوده، در بعضی روزه به شکل خاصی بوده، در یهودی ها به شکل خاصی بوده، در اسلام شکلش عوض شده، این نکات و خصوصیات هست، اما اصل این مطلب که روزه جنبه عبادی دارد، حج جنبه عبادی دارد، و آنچه هم که با حج همراه می شد، حالا یک گوسفند، مثلاً وقتی می خواستند راه بیفتند از خانه هایشان، یک شتری را که برای حج می بردند، اشعار و تقلین هست که یا یک چیزی را به گردنش آویزان می کردند و یا علامت به آن می زدند که آن کوهانش را به اصطلاح کمی خون آلود می کردند، یعنی این شتر را از شترهای دیگر جدا می کردند. آن وقت تصرفشان در این شتر محدود می شد چون شتر را برای عبادت گذاشته بودند. وقتی هم که ذبح می خواست بکند، می گفت به خاطر خدا، حالا شتر خودش را خدا نمی گفت، اما اینی را که برای خدا کنار گذاشته، یعنی اینها همه به خاطر قداست حج و عبادت حج هر چه که مربوط به حج می شد این قداست پیدا می کرد.

تصادفاً حج در میان جاهلی، این هم یکی از عجایب کار هست، مثل همین زمان ما، کاروانی می رفتند، کم کسی خودش تنها حج می رفت، همان جاهلین هم نوشتند غوافل می آمدند برای حج، دویست نفر، پنجاه نفر، یکی از عجایب این است که در همان زمان هم جاهلین نیت حج را بلند می گفتند، الان هم هست در کاروان ها بلند می گوید نیت حج را که احرام می بندم برای فلان و حاجی ها با او تکرار می کنند. این در تاریخ هم هست، خیلی عجب است. و لذا در تعابیر ما دارد اضمار و اظهار، الاظهار یعنی بلند گفتن، اضمار در قلب گفتن. اینی که می ایستادند، آن شخص می ایستاد، مثلاً می گفت می خواهیم طواف بجا بیاوریم یا صلاة بجا بیاوریم قربه الی الله، آنها هم

تکرار می کردند. همین حالتی که الان هست، این هم چیز غریبی است، یکی از چیزهایی هست که در میان مسلمانان مانده که از زمان جاهلیت موجود بوده، اصلاً از زمان جاهلیت این مطلب وجود داشته است.

و یا مثلاً تلبیه که عرض کردیم تلبیه از جاهلیت وجود داشته، البته تلبیه شان شرک آلود بود. اسلام همان تلبیه را گذاشت، توحیدی اش کرد. عرض کردم شاید بیست تا تلبیه من در کتب تاریخی از عرب های جاهلی دیدم. هر قبیله ای برای خودش یک تلبیه ای داشت. بنی فلان یک تلبیه، ... هر کدام یک تلبیه، لکن تلبیه متعارفشان لیبیک لا شریک لک الا شریک هو لک تملکه و ما ملک، یعنی خود تلبیه هم مظهر شرک بود. الا شریک هو لک تملکه، کنایه به بت هایشان، الا شریک هو لک، این تلبیه در اسلام تعویض شد به همین صورتی که الان هست.

پس بنابراین مسئله عبادت و معیارش روشن شد. اذان هم معیار عبادیت دارد، چه اذان اعلام و چه غیر اعلام، در عروه هم دارد که اگر اذان می خواهد بکند باید قصد اذانیت بگوید، حالا مقدار قصد اذانیت تا چه مقداری است، آن یک بحث دیگری است که فعلاً محل کلام ما نیست.

بعضی از مواضعی را عرض کردیم چون مرحوم استاد بحث کردند، بعضی از نکات در اینجا شاید مثلاً گفته نشد، اینها برای تکمیل بحث گفته بشود تا برسیم به موضوع دیگری.

ایشان یک مقدمه ای به قول خودشان نفعه ای آوردند در باب اخذ اجرت بر واجبات، خب مطالب گذشت دیگر احتیاج ندارد. چیزی که هست یک نکته ای هست که ما تا حالا در باب اخذ اجرت به لحاظ وجوب، یا به لحاظ عبادیت بحث کردیم. البته مرحوم استاد هم نوشته بحثم در همین است به لحاظ عبادیت، به لحاظ وجوب. نمی خواهد این باشد. بعضی ها به لحاظ اجاره بحث کردند و از زاویه اجاره وارد شدند نه از ناحیه وجوب.

همان اشکال معروف من شرط الاجاره ان تكون منفعة العين المستأجره قاعدة الى الموجر، یعنی موجد باید از آن استفاده ببرد. و مثلاً مکلف خودش را برای مثلاً من اجاره بدهم برای اینکه اذان بگویم، خب این کار خودم است، اذان کار خودم هست، برای خودم دارم می گویم، این نفعی ندارد، بعد ایشان یا مثلاً نافله اش را بخواند برای کسی، برای خودش، گفتن نفع ندارد، ولذا و چون این نکته هست که باید باشد، ان الاجاره بدون هذا الشرط، این از کتاب بلقه هست، بلقة الفقيه مال مرحوم آقای بحر العلوم است، کتاب قشنگی است و چهار جلد چاپ شده، فواید بسیار خوبی دارد، قواعد فقهی بسیار خوبی دارد، مرد بزرگواری هم هست.

ان الاجارة بدون هذا الشرط سفهية و اكل للمال بالباطل و لذا لا تصح الاجارة على الافعال العبسية، مثلاً بگوید من دستم را ببرم بالا و بیاورم پایین از شما مثلاً هزار تومان می گیرم. خب این معامله سفهی است. آن وقت ایشان می گوید که در باب واجبات هم همین طور، چون این واجب که برای من هست. من نماز بخوانم برای اینکه از شما پول بگیرم، خب این امری است سفهی و اجاره ای است سفهی، مثل ذهاب الی الاماکن موحشه و اینها.

این یکی از نکاتی بود که ما اشاره کردیم. مرحوم آقای خویی جواب دادند و تحقیق یقال ان حقيقة الاجارة لا تقتضى الا دخول العمل فی ملک المستأجر، همین که در ملک او داخل بشود، قضائاً لقانون المبادله، گفتم در مستند نوشتند ملک نمی شود، آن درست نبود، این درست است. و اما كون المنفعة راجعة اليه، منفعتش هم به او نه، این من می گویم به شما پول می دهم نماز شب بخوان، این نماز شب خواندن ملک من می شود و اما منفعتش به من لازم نیست برگردد، به او بر می گردد، به من بر نمی گردد. و اما حديث سفهية المعاملة فيرضي اولاً چون این مطلب را مرحوم استاد زیاد تکرار کردند، هم قبلاً و هم بعداً می گویند، ما گفتیم اینجا یک توضیحی بدهیم. ان و ستعرف فی مبحث البيع انشاء الله انه لا ذيل على بطلان معامله سفهية، که معامله سفهی باطل است و انما الدليل على بطلان معامله سفیه، سفیه معامله، چون محجور است، و ثانياً قد تقدم فی البحث عن بيع الابوال و غيره، چون این مطلب را از اول مکاسب محرمه ایشان کرارا تکرار فرمودند، و سنعود عليه فی مبحث البيع، یکی است دیگر، ان آية التجارة قریبة عن شرایط العوضین، این چون گفت اکل مال به باطل است. شما دستت را ببر بالا و بیاور پایین هزار تومان به شما می دهم، خب این چه فایده ای دارد دستت را ببر بالا و پایین، اگر هزار تومان گرفت این اکل مال به باطل است، در مقابل یک عمل بی غرض و بی هدف اکل مال به باطل است. این یکی از نکاتی است که در کلمات استاد و غیر ایشان زیاد تکرار می شود. و این مبنی است بر اینکه مراد از اکل به باطل اکل مال به ازاء باطل، یعنی پول دادن به ازاء کاری که هیچ فایده ای ندارد، دستت را بالا ببر پایین بیاور، نکته خاصی ندارد. غیر از اینکه حالا معامله سفهی است، این دست را بالا پایین آوردن، این هم اکل مال به باطل است.

ایشان اشکالی دارند. غیر از ایشان هم دارند. خلاصه اشکال این است که آیه مبارکه (لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تكون تجارة عن تراض) مراد از بالباطل یعنی به عقد باطل، به سبب باطل، نه به ازاء عمل باطل. به اصطلاح نحوی ها باء را باء مقابله نگرفتند، باء مثل عالیت و این طور گرفتند، به اصطلاح سببیت و عالیت، به معنای اینکه به وسیله باطل یعنی به عقد باطل، عقدی که شارع آن را باطل کرده، به وسیله او نباشد، نه به ازاء یک عملی که باطل است و منافی ندارد. بل هی راجعة الی حذف اسباب المعاملة فی الصحيح و الباطل، این مراد این است.

پس لا تأكلوا أموالكم بالباطل، مثل قمار، قمار یک سبب باطلی است مثلاً. مثل اینکه انسان پول بگیرد برای غیبت کردن، این سبب باطلی است. مراد این است.

هذامع ان الدلیل اخص من المدعا، این البته درست است اینکه گاهی دلیل اخص از مدعاست. گاهی معامله خیلی سفهی نیست. آن بحث دیگری است.

ما در محل خودش چون چند بار توضیح دادیم، ایشان هم مدام تکرار می کنند. باز هم یک توضیح اجمالی عرض می کنم. عرض می کنم برای باء معانی متعددی ذکر شده است.

س:

ج: چرا، به نظر ما همین معنایی که آقایان بصری ها گفتند، که باء به معنای الصاق، ایشان در کتاب مغنی، نه تا، چهارده تا معنا برای باء می آورد، اولیش الصاق است، می گوید ذکرها بصریون.

بصری ها باء را به معنای الصاق گرفتند. عرض کردیم الصاق معنای دقیقی نیست. یک نوع رابطه دادن بین دو چیز، باء به این معناست. البته سابقاً هم اشاره کردیم، ب در فارسی با با فارسی فرق می کند. در عربی این دو تا با هم فرق نمی کنند. لذا در بسم الله بعید نیست دقیقاً بخواهیم ترجمه کنیم با نام خدا نه به نام خدا. به نیست، به فارسی غیر از با است.

در عربی به و با ندارد، همه را به دارند. اما در فارسی با هم فرق می کنند. دیگر این بحث های لغوی اش باشد جای دیگر بحث های ادبی اش.

علی ای حال این کلمه به در لغت عربی حالا به آن معنای عامی که در فارسی هست، به معنای الصاق یعنی ربط دادن، در حقیقت همین معنا درست است. و بقیه معانی حالا نه از باب اشتباه، یک نحوه از انحاء ربط است یا یک نحوه از انحاء الصاق است. نه اینکه مقابله یک معناست، سببیت و عالیت یک معناست، الصاق یک معناست، تبعیض یک معناست، الی آخره... این طور نیست، نه.

خب در خود مقابله هم یک نحوه ربطی، بعنک هذا الكتاب بمأة تومان، بین صد تومان و بین کتاب یک نوع رابطه ای برقرار می کنند. رابطه ای که اسمش را بیع می گذاریم این متصل به بیع می شود. و آن مبادرة عین بعین، نه منافع کتاب، ذات کتاب. در مقابل صد تومان.

در بحث عالیت هم همین طور است. کتبت بالقلم، یک رابطه ای پیدا می کنیم بین خود شخص و بین قلم، بین من، این رابطه تجلی پیدا می کند در کتابت، این کتابت بین شخص و بین قلم، رابطه ایجاد می شود. یعنی بین متکلم و بین قلم رابطه ایجاد می شود، نحوه رابطه اش، اینکه می گویند باء متعلق است به کتبت مراد این است. نحوه این رابطه هم تفسیر می شود به کتابت.

س:

ج: نه، اینجا می خواهد الصاقش بدهد. یعنی کتابت را آن ربط چون مختلف است. انحاء ربط است دیگر. ربط فی یک جور ربط است، چون معانی حرفیه معانی اندکاکیه هستند، به آن جهت است، آن ربط به آن جهت است.

یک معانی، مثلاً می گویند برای ربط، همین که شما می گوید، خوب لا، لا هم جزو حروف است، این هم ربط می دهد، لا که نفی است، این که ربط نمی دهد.

نه ببینید خلط کلمه ربط، لا اگر به معنای حرفی باشد، اندکاکی است. همین لا هم اندکاکی اگر باشد اسمش لا است، اندکاکی نباشد مثل لا رجل فی الدار، اندکاکی نباشد اسمش نفی است عدم است. معنای خودش را لحاظ می کند.

آن بحثی که شما می گوید ربط آن مال معنای اندکاکی است. ربط در اینجا همان که نحوی ها گفتند به معنای الصاق، ما ربط به فارسی است مرادمان. ارتباط دادن، چسباندن. کار باء در لغت عرب این است. یعنی این قلم را به خودش ارتباط می دهد، به خودش الصاق می کند برای ایجاد کتابت، کتابت را به الصاق قلم به خودش درست می کند. مقابله هم همین طور است. پس بنابراین اینطور نیست که ما خیال بکنیم مثلاً سببیت یکی است، مقابله یکی است، الصاق یکی است، تبعیض یکی است، الی آخره.

تبعیض یک نکته دیگر هم دارد که جایش اینجا نیست. باید جداگانه توضیح بدهیم.

پس بنابراین لا تأكلوا اموالکم، ببینید اگر ما بودیم لا تأكلوا اموالکم، خوب دقت کنید، اموال خودتان را نخورید، خوب اموال خودم مال خودم، شما مال خودتان، کلمه بینکم که آمد، نکته را دقت کنید، این بینکم که آمد معلوم می شود مراد از لا تأكلوا اموالکم یعنی در مبادلات، چون و الا بینکم که معنا پیدا نمی کند که. اگر ما باشیم و لا تأكلوا اموالکم، یعنی مال خودتان را نخورید، این که درش معامله نخواهید. و لذا عرض کردم سابقاً در لغت عرب گاهی اوقات یک مضمون از مجموع کلام در می آید. خوب دقت بکنید. مثلاً المکیل ... ید بید، ید بید دست به دست، این ید بید در زمان رسول الله (ص) متعارف بود، بعداً ید بید را برداشتند، به جایش چه گذاشتند؟ نقداً. ببینید شما در

فارسی می گویند نقد، اما در عربی به همین می گویند ید بید، این ید بید ولو دو تا اسم است و یک حرفی هم هست، لکن مراد نقداً است، مجموعش نقداً است. ید بید یعنی نقداً،

س:

ج: مثلاً حالا آن ممکن است بخواهد یواش یواش مثلاً یک...

پس بنابراین خوب دقت بکنید، از لاتاً کلاً اموالکم، ربط در نمی آید، بینکم که آمد منشأ ربط شد. این اکل بین، این اکل بین می شود معاملات. انحاء، نه اکل مطلقاً، اکل بین، یعنی این اکلی که مقید می شود به بین، یعنی به اصطلاح تصرفات بینابینی، تصرفاتی که بین مردم هست، مراد این است.

این تصرفات باید ملصق بشود، باید چسبیده بشود، باید ارتباط بشود، باید با باطل ارتباط نشود، نفی می کند. حالا این باطل ممکن است سبب باطل باشد، ممکن است ما به الازاء باشد، آن مفهوم عام مراد است؛ چون یک اکل بینابین است، خوب دقت بکنید، یعنی چون یک تصرفات طرفینی است، در حقیقت در اینجا مثلاً نخورید نیست، تصرف نکنید نیست، تصرفات به اصطلاح قراردادی شما، تصرفاتی که دو طرف می خواهد، این را ارتباطش به باطل ندهید، این تصرفات را به ازاء باطل در ربط و الصاق، در حقیقت ربط مراد الصاق است، نه ربط فارسی، این را به باطل نچسبانید. این تصرفات شما است. خب این چسبیدن به باطل ممکن است به این نحو باشد که شما تصرفاتتان را در مال دیگری بکنید در ازاء عمل باطل، می گویند پایت را بلند کن ده هزار تومان به شما می دهم، خب این عمل لغوی است. ممکن است سبب باطل باشد، آن هم می شود. فرقی نمی کند. سبب باطل ممکن است فی نفسه باطل باشد، ممکن است به خاطر شرایطش مراعات نشده، جهتی از جهات در آن مراعات نشده، یکی از مشکلات. این آیه مبارکه ناظر به اکل نیست که بگوییم فقط به سبب، این ناظر است به اکل بینکم، اکل بینکم، ممکن است جهات فسادش و جهات منعی، جهات مختلف باشد. یکی به ازاء باطل باشد، یکی به سبب باطل باشد.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين